

مستی و راستی « انسان، سرچشمه حقیقت است »

ایرانیان به « می یا شراب » نام « باده » داده بودند ، چون در باده ، ویژگیهای « باد = وای = واز » را میدیدند . ویژگیهای « باد » چه بود ؟ باد که در اصل « وای » باشد، در سانسکریت ، « دوای » است که به معنای « دوتا باهمست » ، و آنچه دوپا یا دوبال باهمست ، میتواند از خودش ، برود و پرواز کند و بوزد . اصل جفتی یا مهر و پیوند ، اصل آفرینندگیست . به عبارت دیگر ، وای یا باد، اصل جفتی و پیوند و مهر است . هوا یا باد ، پرن یا فرن نیز نامیده میشود ، آتش زا هست . جان، بادبست (فرن) که آتش یا گرمی میشود و چون گوهرش جفت (مهر) است، اصل آفریننده است . از همان نام باد، ویژگیهای باد (وای = دوای) شناختنی است . از « همآفرینی » در باد یا هوا ، جنبش و گرمی پیدایش می یابد . در بندهش (9-121) میآید که « باد نیکو..... در گذر چنان سخت دلپذیر (= گرمک = garmak) است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن ، جان آید..... باد نیکو، چون بر.... 123 - جوهر چیزی گذرد، آن گوهر را آورد » . به عبارت دیگر، باد، جانبخش است (دم، نفس ، دمه = آتش فروز ، دمدمه ، ابزار موسیقی بادی) و در اثر « گرمی = تف » ، هم تحول میدهد و هم گوهر و طبیعت هر چیزی را پدیدار میسازد . به سخنی دیگر، باد، اصل راستی است . و بادی که در اثر جنبش از خودش (هوا) گرم است (آتش است = وازبشت + ئو ر وازبشت) ، اصل خویشی و مهر و پیوند است . این

ویژگیهای باد، مشخصاتی بود که ایرانیان در « می » نیز میدیدند و می یافتند. باده ، آب گرمی زا ، یا آتش زنه هست ، ارین رو آن را « باده » مینامیدند . « می=باده » ، اصل انگیزنده و پدیدار سازنده گوهر خدائی انسان ، یا حقیقت و شادی از جان خود انسان بود . و باد=وای ، خدای ایران بود ، و «وای به» یا «نای به » و یا « اندروای » نیز نامیده میشد . از سوی دیگر به زناشوئی و عروسی « وادیتن » گفته میشد که واژه باد ، شکل « فعل » پیدا کرده است . زناشوئی و عروسی، انسان را مست از شادی میکند . در فرهنگ ایران ، رابطه انسان با گیتی . جهان هستی، یا با همه چیزها، « عروسی کردن » بود . انسان با طبیعت و با خدا، جفت میشد، عروسی میکرد و « همآفرین میشد» . انسان ، مالک گیتی نبود ، بلکه همآفرین با گیتی بود . خدا ، مالک انسان و گیتی نبود ، بلکه همآفرین با گیتی و با انسان بود . برپایه این اندیشه همآفرینی ، خدا، « وای = باد » بود . در کردی ، به « پیچه» که گیاه عشق و « اشق پیچان » است ، «باداک » گفته میشود . عشق، پیوند به هم پیچیدنست . این اندیشه ها درباره ویژگیهای « باده » در اذهان ایرانیان ، همیشه باقی ماند ، هر چند که داستانهای کهن مربوط به آن ، فراموش ساخته شد . هم برداشت خیام ، وهم برداشت حافظ، وهم برداشت مولوی و عطار و سایر عرفاء .. ، از باده ، همه برداشتهای گوناگونی از باده هستند ، که ریشه در این تصاویر باده در فرهنگ ایران دارند . مستی ، یا خرّمی یا دیوانگی ، در واقع ، جوشش غنای نهفته در گوهر انسان در خود است ، که در پیدایش در تنگنای خود ناگنجاست . انسان در نوشیدن باده ، خرّم میشود . « خرّم شدن از باده » چه معنایی دارد ؟ « خرّم = خور + رم = هور + رم » مرکب از دو واژه است . هور که در پهلوی ، شراب است ، همان واژه «خور = xvar» است که شیر و افشرد و نوشابه میباشد . « رم » ، همان « رمه » است که به معنای « خوشه پروین » است که تخم های همه کیهان را در بردارد . پس خرّم،

نوشیدن شیره وافشره خوشه پروین یا کل جهان هستی ، یا بهمن وارتا (سیمرغ) هست . خرم ، نوشیدن بهمن و سیمرغ میباشد که خوشه انگور پروین هستند . انسان از نوشیدن خدا که اصل همه جهان هستی است ، مست و دیوانه و « خرم » میشود . مستی و دیوانگی و خرمی ، جوشش ناگنجا ، درگنجا هست . این لبریز شدن پیمانه ، نماد سرشاری و غنای کل وجود است . انسان ، از شیره جهان هستی ، از بهمن و سیمرغ ، پرولبریز میشود . این سرشاری و پری وجود ، نیروی جوانی است . بُرنا ، که « پورنای = پورن + نای » باشد ، به معنای زهدان یاسرچشمه پری و فراوانی ، که اصل همه نیکیها و مهر و جوانمردی شمرده میشود . جوانی ، باده یا نبید است . در شاهنامه میآید که : « که هرکو ، نبید جوانی چشید » . فرهنگ ایران ، ریشه در منش جوان و ملت جوان و نیرومند کار دارد . و این منش جوانیست که هزاره ها ایران را پایدار نگاه میدارد . بینش در این ملت ، همیشه جوان و جوانسازنده میماند . مفهوم « جوانی » را در فرهنگ ایران ، میتوان از این آرمان ایرانیان شناخت ، که میگفتند بهتر اسا که انسان ، در فرزند جاوید شود ، تا آنکه خودش جاوید گردد . چون در فرزند ، همیشه از نو جوان میشود . ولی در ابدیت یافتن خود ، فقط یکبار جوان میشود و همیشه یکنواخت جوان میماند » (در کتاب روایات فارسی) . هراسانی ، در فرزندش درگیتی ، باز جوان میشود . این جوان شدن پی در پی در فرزندان ، آرمان جاوید شدن بود . این رابطه تنگاتنگ انسان را با گیتی و جامعه نشان میداد . من در فرزندم ، باز جوان میشوم و نیاز به جاودانه شدن روح ندارم . این زیستن شاداب درگیتی هست که مرا بدان میگمارد تا جهان را بدانگونه آباد سازم که در زیستن آیندگان ، شادی و جوانی خود را دریابم . در واقع مفهوم جوانشوی در فرزند ، جایگزین آرمان جاوید شدن فرد در روحش (

درفروهرش) میشد. نو به نو جوان شدن درگیتی، بهتر از جوان شدن یکبار برای همیشه در فراسوی جهانست.

گرانیگاه محتویات غزلیات عرفانی ایران، که سپس این محتویات در سراسر غزلیات همه شعرا، پراکنده شده، پیوند، «مستی با راستی» است که به اندیشه بنیادی «وجود حقیقت در گوهر انسان باز می‌گردد. مستی، اوج شادبست که در جوشش حقیقت از گوهر خود انسان، هستی انسان را فرامی‌گیرد. این رابطه مستی و راستی را ما غلط می‌فهمیم، چون نه معنای اصلی «مستی» را می‌شناسیم و نه معنای اصلی «راستی» را. «راستی، پیدایش حقیقت از گوهر یا طبیعت خود انسان بوده است، و مستی» سرشاری شادی از جوشیدن این غنای گوهری از انسانست. عرفان ایران، نه چنانکه برخی ادعا میکنند، از تفکر بودائی سرچشمه گرفته، و نه از مکتب «پلوتین Plotin»، چنانکه نیکولسن، شرقشناس انگلیسی پنداشته است. جنبش عرفانی، جنبش است که مسنقما از فرهنگ اصیل خود ایران سرچشمه گرفته است. ما در اثر آنکه فرهنگ اصیل ایران را، با «دین زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی» با هم به غلط یکی می‌گیریم، از شناخت این حقیقت، خود را محروم ساخته ایم. چهار جلد، پژوهشهای من در باره غزلیات مولوی، برای روشن کردن همین مطلب بوده است. این تنها فردوسی نیست که با شاهنامه اش ما را به فرهنگ اصیل ایران، پیوند میدهد، بلکه خیام و حافظ رند و جنبش عرفانی و جنبش جوانمردان... نیز در پوشش اصطلاحاتی که به ظاهر اسلامی به نظر میرسند، ما را با فرهنگ اصیل ایران می‌پیوندند. آثار عطار، که غالباً گرد محور «جستجو» می‌گردند، و غزلیات مولوی که خدا را به کردار مطرب (جشن ساز) و ساقی و دایه تصویر میکنند، چیزی جز رستاخیز فرهنگ ایرانی، در جامه های دیگر نیستند.

دیده ای خواهم خواهد که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

شاهنامه فردوسی ، فقط یک چهره از فرهنگ ایران را می نماید ، چنانکه ویس ورامین فخرالدین گرگانی ، چهره دیگر از این فرهنگ ، و خیام ، چهره ای دیگر و آثار عطار (مصیبت نامه ، منطق الطیر ، الهی نامه) ، چهره دیگر ، و غزلیات مولوی بلخی ، چهره دیگر از همین فرهنگ را بازسازی کرده اند ، و ما برای نوزائی فرهنگ ایران ، نیاز به همه این چهره ها ی رنگارنگ و متنوع داریم و بایستی از همه این ها ، آلودگیها و تیرگیهای را که در اثر پوشیده شدن در حجاب اسلامی پیدایش یافته اند ، بزدا کنیم ، تا کریستال فرهنگ ایران را در همه تراش هایش باز بیابیم . ما در اثر چیرگی اصطلاحات اسلامی و زرتشتی بر اذهانمان ، اردرک فرهنگ اصیل ایران ، باز داشته شده ایم .

چرا این اندیشه بنیادی را که رابطه راستی با مستی باشد و گرانیگاه غزلیات عرفانی هستند غلط میفهمیم و در اثر این غلط فهمی ، نتوانسته ایم ارزش فرهنگ ایران را در آزادیخواهی و سرچشمگی انسان در قانونگذاری و مدنیت دریابیم . ما از فرهنگ اصیل و باشکوه و مردمی و جهانی خود ، برای آن بیگانه شده ایم ، چون هم مفاهیم و اصطلاحات اسلامی و زرتشتی ، بر ذهن ما چیره هستند ، و هم مقولات فرهنگ غرب در این سده ، بر این موانع افزوده شده اند .

در فرهنگ ایران ، « راستی » به معنای آنست که « حقیقت » در گوهر ، یعنی در فطرت یا طبیعت خود انسان ، هست ، و در سرشاری از شادی هست که این حقیقت ، از انسان فرامیجوشد . در فرهنگ ایران ، بینش حقیقت (دیدن حقیقت) ، اینهمانی با روشن شدن حقیقت دارد . در « بینش » ، انسان با روشنی از « گوهر خود » هست که چیزها را می بیند . اینکه من چیزی را با « روشنی وامی » ببینیم ، « بینش » ، نیست .

ز « نور عاریت » بگذر ، که شمع ماه تابان را

اگر صد بار روشن میکنی ، خاموش می‌گردد (صائب)

راستی ، روشن شدن حقیقت و بینش یافتن به آن از خود انسانست . انسان ، « از آن خود میشود » . انسان ، سرچشمه داد ، یعنی عدالت و قانون و حق و نظم از خود ا.وهست . سؤال بنیادی آنست که ما چرا این اندیشه ژرف را در ادبیات خود نمی توانیم ببینیم و چرا ما را از دیدن آن بازداشته اند ، و چرا ما ، منکرارج و شکوه فرهنگ خود میشویم .

هنگامی که در بندهش میخوانیم که در فرهنگ ایران ، خدا ، در آغاز ، خدا ، نیست ، و پس از آنکه گیتی و خدایان ، از او پیدایش یافتند و به عبارتی دیگر ، دنیا را در تحول دادن خود ، آفرید ، « خدا میشود » ، سخت گرفتار شگفت میشویم . آخرین چه خدائست که در پایان ، خدا میشود ؟ در حالیکه در ادیان دیگر ، می بینیم که اول ، خدا هست ، و سپس همه چیزها را با قدرت و اراده و علم خودش ، فراسوی خود و گوهر خود ، خلق میکند . بدون جهان هستی و بدون خلق هم ، الله و یهوه و پدراسمانی ، هستند .

در فرهنگ ایران ، در اثر اینکه خدا ، خودش در تحول یابی به گیتی یا به انسان ، خدامیشود ، خدا و انسان ، همسرشت و همگوهر هستند . از این رو نام « خدا = xva-tay » و « خود = xva-t » هر دو از یک ریشه « خوا = xva = خایه = تخم » ساخته شده اند . و این واژه « خوا = xva » ، هم به معنای « تخم » ، و هم به معنای « از خود ، از آن خود ، یا قائم بالذات » است . تلفظ دیگر این واژه « هوا = hva » و در سانسکریت « sva » است .

خود انسان و خدا یش ، هر دو تخمی هستند که از خودشان ، در تحول یابی ، پیدایش می یابند و قائم به ذات خود هستند . خود انسان ، همگوهر خداست . در حالیکه ، مخلوقات ، در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، تابع اراده و قدرت یهوه و پدراسمانی و الله هستند ، و همگوهری با خدا ، شرک است .

«تخم» ، یک معنای مهم دیگر نیز دارد که اندیشه بالا را ناگهان روشن میکند . تلفظ دیگر، تخم ، «توم» هست که به معنای «تاریک» است . خدا و خود ، تا تخم هستند ، تاریک هستند . چیزی که نادیدنی و ناگرفتنی بود ، تاریک خوانده میشود . تخم یا بذریا دانه ، تا درخودش (درون خودش هست) تاریکست ، باید «ازخویش ، یا ازتخم ، بیرون آید» ، و خود را بگسترده و بیفزاید ، تا خودش بشود . اینست که اصطلاحات «خود» و «بیخود» ، میتوانند دو معنای گوناگون باهم داشته باشند . ازسوئی ، میتوان گفت که تا تخم درتاریکیست ، خود بیخود هست ، و ازسوئی دیگر، وقتی گسترده شد ، خود میشود، ولی این بار بی ریشه و بن هست ، یعنی بیخود هست . دریکجا ، بیخودیست که خود ، دراو نهفته است و دریکجا ، خودیست که دراوجش که تخم میشود و به بیخودی میرسد . درواقع ، خود و بیخود ، خواب و بیداری ، دانائی و نادانی ، به شیوه های گوناگون باهم و متلازم همد . رستم درخواب ، همیشه با رخس بیدار هست . اینست که هم خود وهم بیخود ، این اصطلاحاتی دو پهلو هستند . چون درست بیانگر «جفت بودن اندیشه تاریکی و روشنی باهم» هستند. دراین جهان بینی ، روشنی و تاریکی را نمیتوان ازهم جدا ساخت . نه روشنائی ، بدون تاریکی هست و نه تاریکی بدون روشنائی . خدا ، روشنی بیکران نیست ، بلکه تخمیست که خود را درگسترده شدن روشن میکند (خدا = خوا + دای) و دراوج روشن شدن ، باز تخم تاریک و معمائی میگردد . با آمدن خدیان نوری ، این «اصل جفتی» از بین میرود . ازاین رو نیز هست که مفاهیم «خود و بیخود» ، زاده از فرهنگی هستند که تاریکی و روشنائی باهم همیشه جفت هستند . هر بیخودی ، خود میشود ، و هر خودی ، بیخود میشود . هر بیخودی درخود ، خود را دارد ، و هر خودی درخود ، بیخود است . با بریدن روشنی از تاریکی ، دیگر نیازی به این تفکر دیالکتیکی نیست . بدین علت نیز هست که ما در

مفاهیم « خود و بیخود » در عرفان ، به کلی گم و گنج و پریشان میشویم ، چون با تفکری دیگر خو گرفته ایم که روشنی را به کلی از تاریکی می برد و جدا میسازد ، و تاریکی را شوم ، و روشنی را نیک میسازد . از این رو نیز برای ما ، «خود بودن » ، که روشن یودنست ، خوبست ، و « بیخود بودن » که تاریک بودنست ، بد است . در حالیکه در فرهنگ پیشین ، بیخودی و تاریکی ، درست زادگاه روشنی و گسترش و آفرینش و طبعاً اصل خوبیست . روشنی و تاریکی در این تفکر ، هیچکدام ، بد و شوم نیستند ، و دورویه یا دوبال یا دوپای به هم متصلند و باهم میآفرینند .

خدا و خود ، باید « از خویش تاریک بیرون آیند » ، تا خود روشن بشوند . مستی و یا دیوانگی و یا خرّمی ، این روند از خود = تخم ، بیرون آمدن شمرده میشد . از این رو ، خود ، بذریست که در اندیشیدن و گفتن و عمل کردن (ورزیدن) ، خود روشن میشود ، ولی در تاریکی بیخودی ، نطفه ایست که در زهدان در حال رشد کردنست . از خویش بیرون آمدن ، زاده شدنست . و تخم برای آنکه « از خویش و از تاریکی بیرون آید » ، نیاز به آب دارد . در فرهنگ ایران ، همه مایعات ، آب خوانده میشدند .

انسان (مردم = مر + تخم) تخمست و برای آنکه از تاریکی خود بیرون آید نیاز به « آب » دارد و آب در فرهنگ ایران ، تنها به آب به معنای تنگ امروزه گفته نمیشد ، بلکه به همه آبکیها (شیرها ، افشرها ، ...) گفته میشد . همه جانها ، آب هستند . تخم انسان ، با آمیختن با چنین آبی ، و هنجیدن این آب در خود ، غنا و سرشاری نهفته اش در خود فرامیجوشد و فوران میکند . این شادی فوق العاده از حوشیدن از درون گوهر ، « مستی » خوانده میشد . به قول مولوی :

رقص از تو آموزد شجر ، پا با تو کوبد شاخ تر

مستی کند برگ و ثمر ، بر چشمه حیوان تو

خدا ، این دریای آب همه جانها بود که تخم وجود انسان ،
از نوشیدن آن ، مست میشد و بینش و روشنی از او پیدایش می یافت
. اساسا، واژه « نوشیدن » که از « نوشه = انوشه » ساخته شده ،
به معنای « اصل به هوش آمدنست » (انوشه = ان + اوشه = ان +
هوش) . باده نیز که شیره انگور باشد، یکی از این آبها و نوشدنیها
بود و مانند همه آبها ، اینهمانی با خدا یا حقیقت داشت .

صوقیان آمدند از چپ و راست

در به در ، کوبه کو، که «باده کجاست »

« در » صوفی ، دل است و کویش ، «جان »

باده صوفیان ، ز «خم خدا» ست

سرخم را گشاد ساقی و گفت

الصلا ، هرکسی که عاشق ماست

این چنین باده و چنین مستی

در همه مذهبی ، حلال و رواست

یا مولوی در غزلی دیگر میگوید:

بیارساقی از آن می ، که « جام اوست ، جهان »

همه جهان ، جام یک باده اند ، دریای یک آیند و این دریای جان
یا خدا ، این دریا ، در بندش ، همان دریای فراخکرت یا وروکش
است

بریز در دهن جان این دوسه محتاج

به حلق جانم ، از آن می ، بریز جامی چند

بر آرم از « چه هستی » ، به « ذروه معراج »

مرا که سر به سرکائات ، دوست بود

چرا بود حسد و بخل و آز و بغض و لجاج

این آب یا شیره جهان ، ویژه «چسبندگی و پیوند دهندگی » دارد
و همه را به هم می بندد .

درخت یا تخم انسان، از نوشیدن آب ، مست (سیراب) میشود .

مستی ، همیشه تجربه انسان ، با پری و سرشاری است . چنانکه
فخرالدین اسعد میگوید « زبس نعمت ، چومستان گشته بیهوش »
یا در جای دیگر میگوید:

« ز بس اندیشه ، همچون مست ، بیهوش

جهان از یاد او گشته فراموش »

این رویارویی با سرشاری و غنا و فوران و لبریزی و تنوع و
رپارنگارنگی ، انسان را مست میکند . انسان از زیبایی ، مست
میشود . انسان ، از خدا ، مست میشود . انسان از بهار ، مست
میشود . انسان از عشق ، مست میشود . جوانی چون پری
و سرشاری نیروها است ، مستی است .

« حق » که همان « هاگ = آگ = خاک » است ، به معنای «
تخم » بوده است . این پیدایش گوهر غنی ، یا تخم پُروسرشار را
از خود ، « راستی » مینامیدند . راستی همیشه با تجربه پری
و سرشاری و ناگنجائی همراه بود .

این اندیشه ، هم درگزیده های زاداسپرم ، و هم درزند و هومن یسن
آمده است . در گزیده های زاداسپرم ، زرتشت ، از درون رود و
دائیتی میگذرد ، و بهمن ، پیدایش می یابد . بهمن ، اصل بینش
دینی یا زایشی هست ، که با آن میتوان زمان را از دور دید . به
این بینش از دور و در تاریکی زمان ، « دین » گفته میشد . پس با
آهنجیدن آب رود دائیتی (= هدیه) ، بنینش زایشی یا بینش بهمنی
در زرتشت پیدایش می یابد.

درزند و هومن یسن ، که در اصل بیان بینش بهمنی بوده است ،
اهورامزدا ، خردش را به شکل آب درمشتهای زرتشت میریزد و
زرتشت با نوشیدن آن ، به خواب میرود و در تاریکی زمان ، آینده
را می بیند . نوشیدن و پیدایش بینش بهمنی یا دین بهمنی ، همان
پدیده ایست که سپس به شکل « جام جم » در ادبیات ایران میماند .
بارید ، لحن دوم خود را که اینهمانی با روز « بهمن » دارد ، آئین
جمشید میخواند . « آئین جمشید » ، چنانچه دیده خواهد شد ، همان

« دین جمشید » است . با نوشیدن شیره جان جهان ، حقیقت و بیئتش حقیقت از گوهر خود انسان ، میروید و میجوشد . جمشید، بُن همه انسانها و نماد هر انسانی بوده است . مردم (مر + تخم)، تخم جفت (= مر) ، یعنی تخم آفریننده یا اصل آفریننده است . راستی آنست که حقیقت از گوهر خود انسان، با نوشیدن شیرابه جهان (خدا = خرم = هور + رم) ، شاد و سبز و روشن میشود ، یا به عبارت دیگر، مست میشود .

اول شرابی در کشتی ، سرمست گردی از خوشی

بیخود شوی ، آنگه کنی ، آنگه ما آهنگ ما

مسئله رسیدن به بینش حقیقت و شادی، آنست که « کشش نهفته در گوهر انسان بسوی حقیقت » از سربسیج ساخته شود که در « زندگی روزمره ما، و با کاربرد روشنیهای وامی و ارزشها و معیارهای وامی» خفته و نهفته ساخته شده است . شکستن این ارزشها و آداب ، دلیری و گستاخی میخواید . این اندیشه ، به کلی بر ضد اندیشه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی بود که اهورامزدا ، روشنی به تخم ها میدهد . در واقع ، تخم ها سوخته یا اخته اند . با این سخن ، اصالت انسان در سرچشمه حقیقت بودن و سرچشمه بینش حقیقت بودن ، انکار و طرد میشد .

در واقع ، مفهوم « راستی » در فرهنگ ایران ، بر ضد اندیشه واسطه و پیامبر و رسول و فرستاده و مظهر الهی بود . راستی ، پیدایش حقیقت بود، که در فطرت یا طبیعت خود انسان هست . این معنای راستی را یزدانشناسی زرتشتی ، بدینسان طرد کرد که ادعا کرد که راستی (حقیقت) را اهورامزدا از « روشنی بیکرانیش » آفرید. به عبارت دیگر، گوهر انسان ، سرچشمه راستی و حقیقت نیست .

روشنی یا بینش در فرهنگ ایران، پیایند آمیخته شدن انسان در حواس (در خرد) با پدیده ها در گیتی بود . انسان در آمیزش با شیرابه (خور + آوه) چیزها و جانها و انسانها، « روشن میشد » .

روشنی و بینش حقیقت ، از گوهر خود او پیدایش می یافت . این آفتاب یا مهتاب نبود که به او روشنی وام میداد ، بلکه تاب (گرمی و تری) آفتاب و ماه ، با تخم وجود انسان میآمیختند و آنگاه این از خود گوهر انسان بود ، که روشنی (بینش) پیدایش می یافت . این انباز شدن حواس انسان با گیتی یا با خدا (شیرابه یا خورآوه جهان هستی) ، « عروسی » شمرده میشد . گیتی ، عروس یا انباز انسان بود . گیتی و انسان ، با هم ، همآفرین بودند ، و به هم مهرمیورزیدند . انسان ، مالک گیتی نبود . انسان در حواسش با همه پدیده ها ، عروسی میکرد . این شادی وصال نوشابه با تخم ، و حذب (آهنج ، کشش = مد = مستی) نوشابه در تخم ، مستی و پیدایش (جوشش و فوران گوهر) بود . بینش و شناخت ، جدا ناپذیر از « اوج شادی و نشاط » بود . همانطور که در فرهنگ ایران ، زائیدن ، خندیدن است ، بینش حقیقت نیز جدا ناپذیر از اوج شادی و خوشی است . از این رو نیز نام دیگر بهمن (وهومن) که اصل خرد و بینش زایشی از گوهر خود انسانست ، « بزمونه » میباشد که به معنای 1- اصل و سرچشمه بزم و 2- اصل زایش هست . در زائیده شدن از مادر ، بهمن با انسان میآمیزد و انسان ، میخندد . به عبارت دیگر ، زایش بینش از انسان با خنده و شادی ، فطرت انسانست .

رد پای این اندیشه در روایات فارسی (جلد دوم ص 435) مانده است که میآید که « آنکه باده مینوشد ، پنج چیز در او پیدایش می یابد 1- راستی 2- کمال اندیشمندی 3- بهمن داری 4- دوستی با مردمان 5- آشتی خواهی . با نوشیدن باده ، انسان ، دارای بهمن (اصل اندیشیدن ، و بینش زایشی) میشود و سرچشمه دوستی و آشتی خواهی با همه مردمان میشود ، و راستی که پیدایش گوهر انسان و حقیقت نهفته در آن باشد ، نخستین ویژگی باده است .

و این ویژگی حاوی همه مشخصات دیگر هست که به باده نسبت می‌دهند. درگرساسپ نامه اسدی، درداستان جمشید، این ویژگیها به گونه ای دیگر بازتابیده میشود که مطلب را روشن تر میکند:

به اندازه، به، هرکه او می خورد
که چون خوردی افزون، بکاهدخرد
زدل برکشد می، تف درد وتاب
چنان چون بخار از زمین آفتاب
چو «بید» است و چون «عود»، تن را، گهر
می، آتش، که پیدا کنندشان، هنر
گهر، چهره شد، آینه شد نبید
که آید درو، خوب وزشتی، پدید
«بدل میکند»، بد دلان را، دلیر
پدید آرد از روبهان، کار شیر
به رادی کشد، زفت و بد مرد را
کند سرخ لاله، رخ زرد را

در این اشعار، ویژگی گرمی (آتشخویی) باده نمایانتر میشود. شادی در فرهنگ ایران، گوهری هست و «غم و اندوه» عارضه گذران هست. باده در اثر این گرما، شادی گوهری را برضد عارضه غم، بسیج میسازد، و درد و غم مانند بخار، از زمین وجود برمیخیزد و زدوده میشود. همانسان که آتش، بوی عود و بید را بیرون میآورد، همانسان باده، گوهری که در تن انسانست، بیرون میآورد. همین گرما، انسان را به کلی تبدیل میکند و ترس در او، تبدیل به دلیری میگردد. انسان در اندیشیدن در اجتماع و «خودشدن»، نیاز به این دلیری دارد. برای راستی در اجتماع، باید دلیر و گستاخ بود. نقش دیگر باده، آنست که رادی و جوانمردی را که مشخصات خدائی انسانند، بسیج میسازد. انسان در فطرتش، راد و جوانمرد است.

البته نباید فراموش کرد که خودجان (زندگی) ، خودش ، آتش هست . جان ، تخم آتش است . « وه فرن افتار» آتش جانست . جان انسانی ، بادبست (پیران یافرن) که آتش افروز است . دل، درست جایگاه این باد بست که خون را به موج میاندازد تا با گرمایش، انسان را مست کند :

چو آفتاب شوم آتش و، ز گرمی دل

چو ذره ها ، همه را مست و عشقباز کنم

این گرمی یا « تابش » است که به هرچه بتابد آن را تحول میدهد . به عبارت دیگر، درجان، این اصل تحول و دگرپرسی از خود هست . درجان ، این اصل مستی ، این اصل از نو زنده شوی هست . در گوهر انسان ، این مستی ، یا کشش به راستی و اصل تحول دهی گوهر و « خود افشانی » هست . چهره (= تخم) ، از خودش ، چهره (رو و سیما و پدیده) میشود . انسان ، نیاز به انگیزنده هم ندارد .

باده ، غمگینان خورند و، ما ز می ، خوشدل تریم

رو به محبوسان غم داه ، ساقیا ، افسون خویش

باده ، گلگونه است ، بر رخساران « بیماران غم »

ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش

من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مردگان

هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد ز افسون خویش

در این غزل ، برداشت اسلامی از « باده » و برداشت ایرانی از « باده » ، مولوی را دچار دردسر میکند و مجبور است که راه سازگاری و مدارا با شریعت را بیپیماید .

باده که سپس به مشخصه « غم زدا » ، کاسته شد ، با « باده » در تصویر ایرانیش فرق داشت . باد که اصل عشق (مهر) است و آتش میافروزد (اصل گرمی = مهر) است ، جانفزا بوده است . نفخ صور ، که مردگان را از سر زنده میکند ، به این داستان کهن باز میگردد که باد (دم و آهنگ و مهر) همه را به زندگی

برمیانیگیرد . . ولی در فرهنگ ایران همان « فرن = باد » هست که « آتش حان » میشود، و خود این خدا ، به زندگی بدل میشود (ابدال = افتار) .. باد که همگوهر باده است ، همان « فرن = پیران » است که با تحول یافتن به آتش، به جان ماشده است ، و خودش اصل شادی و خوشدلی هست . گوهرانسانی ، باده ، شادی و خوشدلی و جنبش ورقص هست . شیوه تفکر اجتماعی که حاکم بر انسانهاست ، عقول افسرده را به وجود آورده که برضد جوشش گوهرگرم جان هر فرد انسانیت که آن را بنام جنون ، زشت و بدنام میکنند . خرد در فرهنگ ایران، تابش جان گرم و طبعا گرم است . فرهنگ ایران برضد خرد افسرده است که « عقل » نامیده میشود . خرد در فرهنگ ایران، گرم و سرخست : چنانکه پیش جنونم ، عقول حیرانند

من از « فسردهگی این عقول » حیرانم

فسرده ماند یخی که بزیر سایه بود

ندید شعشعه آفتاب رخشانم

تبسم خوش خورشید ، هریخی که بدید

سبال مالد وگوید که آب حیوانم

این افسردگی عقل ها که آتش جان را زیرخاک پنهان ساخته ، نیازبه آن دارد که ازسر افروخته گردد .

فرهنگ ایران ، چنانچه در برابری « وای به = نای به » میتوان دید ، باد را تنها جنبش خشک و خالی هوا یا « فوت » نمیدانست ، بلکه باد را آهنگین میدانست . باد ، میسراید و مینوازد . درباد ، موسیقی و جشن هست ، چون حشن ، (یس + نا) یعنی نواختن نی است که از آن باد آهنگین بیرون میآید . « سماع » که دراصل « زما = زم » باشد ، نام رام ، خدای موسیقی است که نامهای دیگرش 1- « اندر + وای » و 2- رام جیت = رام نی نواز هستند ، اینهمانی باد و موسیقی و آهنگ باهم دیده میشود . درخُم تن ،

عصیریا شیرابه جان هست ، و این شیرابه جان ، در اثر آهنگ
موسیقی (= باد) ، تحول و قوام می یابد و باده میشود :
سماع چیست ؟ زینهانیان دل ، پیغام
دل غریب بیابد ز نامه شان ، آرام
شگفته گردد از این « باد » ، شاخه های خرد
گشاده گردد از این زخمه ، در وجود ، مسام
سحر رسد ز ندای خروس روحانی (= سروش)
ظفر رسد ، ز صدای نقاره بهرام
عصیرجان ، به خم جسم ، تیر می انداخت
چو دف شنید ، بر آرد کفی ، نشان قوام
حلاوت عجبی در « بدن » پدید آید
که از می و مطرب ، شکر رسید به کام .
از باده و آهنگ مطرب (باد ، اندروای = نام رام ، نام آلت موسیقی
هم هست) ، تحول شادی آمیزی در تن پیدایش مییابد .
این تحول یابی انسان در اثر نوشیدن باده ، یا شنیدن آهنگ نی (باد)
، گنجشک را تبدیل به صیاد عنقا میکند و انسان را از شادی ،
کف زنان میکند ، ودوستی و رادی و جوانمردی و مهر را که
در گوهر انسان ، نهفته و خفته اند پدیدار میسازد :
آن می که چو صعوه (گنجشک) زو بنوشد
آهنگ کند به صید عنقا
مارا همه مست و کف زنان کن (مست = اوج شادی)
وانگاه ، نظاره کن ، تماشا
در گردن این ، فکنده آن ، دست
کای شاه من و حبیب و مولا
این کیسه گشاده در سخاوت
که خرج کنید بی محابا
دستار و قبا ، فکنده آن نیز
کین را به گرو نهید فردا

صد مادر و صد پدر ندارد
آن « مهر » که می بجوشد آنجا
این می آمد ، اصول خویشی
کز « سکر » ، چنین شدند اعدا

(درحالیکه با نوشیدن از باده واقعی ، باهم دشمن میشوند)
این تفاوتی که مولوی میان این دوگونه « باده » میگذارد، برای سازگاری با شریعت اسلامست . ولی مشخصات باده در فرهنگ ایران ، همگی در باده او ، بجای باقی میماند . مشخصاتی که فرهنگ ایران از باده و باد میخواست ، در باده واقعی نیست . البته این تمایز برضد اندیشه « تحول یا بی مستقیم خود خدا به گیتی » است . اندیشه نوشیدن از شیرابه حان که خدای همه چیزهاست باقی میماند و ویژگیهای ایرانی باده نیز باقی میماند ، و آنچه گرانیگاه مطلب برای مولویست این اندیشه است که حقیقت در گوهر خودانسانست و هر باده ای که بنوشد ، این حقیقت را از گوهر انسان ، فرامیجوشاند ، هر چند نیز که شریعت اسلام باده را قَدغن ساخته باشد . « خرم » که « هور + رام » باشد، باده را همگوهر رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت میسازد . هور ، همان واژه « خور » است که « خورآوه = خرابه » و « خور + آباد = خورابات » از آن ساخته شده است . این خدا، مادر زندگی است و نام دیگرش « جی = ژی » است و جی ، یوغ و شاهین ترازو و نماد اندازه و هماهنگیست . از این رو خرمی ، نوشیدن باده به اندازه است . انسان باید بدان اندازه بنوشد که گوهر خدائیش ، نمودار گردد . همه مشخصاتی را که اسدی در گرشاسپ نامه درباره باده میآورد و همه مشخصاتی را که خیام در نوروزنامه درباره باده میآورد و همه مشخصاتی را که مولوی در غزلیاتش درباره باده میآورد و همه مشخصاتی را که عبید زاکان در این باره میآورد ، همه باهم همخوان و سازگار و هماهنگند. اینکه مولوی ، آن مشخصات را درباره باده در شریعت

اسلام انکار میکند ، برپایه « نوشیدن بی اندازه باده » پیدایش یافته است که البته در تضاد با فرهنگ ایرانست . عبید زاکان ، همان مشخصات باده را بدینسان بر می شمارد :

روح فزائی که او ، طبع کند شادمان
آب حیانی کزاو ، مست شود ، هوشیار
همدم برنا و پیر ، مونس شاه و گدا
بر همه کس ، مهربان ، با همه کس سازگار
شیفته را ، دلپذیر . دلشده را ، ناگزیر
سوخته را ، دستگیر ، غمزده را ، عمگسار
هاضمه را سود مند ، فاکره (نیروی تفکر) را نقش بند
باصره را نوربخش ، سامعه را گوشوار
موسم آن میرسد باز که در باغ و راغ
لاله بروید ز خاک ، گل بدرآید ز خار

درست بهار که در اصل ، « ون - غره » یا « ون + هره » میباشد ، همان « نای به = وای به » است . به عبارت دیگر « باد خوشنواز » است که با نفخ صورش ، رستاخیز در طبیعت میکند . غنای طبیعت را با دمیدن و نواختن ، لبریز میکند و همه طبیعت ، مست و خرم میشوند . عبید ، پیوند بهمنی بینش و بزم را در این نشان میدهد که درست باده ، تفرکر را نقش بند و باصره را نوربخش و سامعه را گوشوار است ، در ضمن آنکه سودمند گوارش ، و موجد گرمای بدن در اثر تبدیل خوراک و نوشابه است . ولی خیام ، نشان میدهد که ، مشخصه ممتاز گوهر انسان ، که « بینشی است که فراسوی کفرها و دینها ، و یا عقاید و ادیانست » ، با نوشیدن باده ، پدیدار میگردد .

می خوردن و شاد بودن ، آئین من است

فارغ بودن ، ز کفر و دین ، دین منست

دین یا بینش زایشی بهمنی از گوهر انسان ، فراسوی همه ادیان و مذاهب و مکاتب است . می خوردن و شاد بودن ، دین انسانست ،

چون حقیقت را درگوهر انسان که فراسوی همه ایمانها و اعتقادات است ، آشکار میسازد . «آئین» که دراصل « آ + دین » بوده است ، همان واژه « دین » است که بینش زایشی است که بهمن میآورد که متلازم با شادی و نوشیدن و بزم است .

گفتم به «عروس دهر» ، کابین تو چیست ؟

گفتا ، دل خرم تو ، کابین منست

انسان ، با عروس دهر یا عروس زمان و زندگی که رام هست ، عروسی میکند (وادیتن) و کابینی که به عروس زمان و زندگی باید داد ، چیست ؟ دل خرم (هور + رام) . گیتی و زمان ، برای خیام ، عروس و جفت انسان میماند . خیام در رباعی دیگر همین مطلب را بیشتر میگذشاید :

گر من ، زمی مغانه ، مستم ، هستم

گر کافروگبر وبت پرستم ، هستم

هر طایفه ای ، به من گمانی دارد

من ، « زان خودم » ، چنانکه هستم ، هستم

« می مغانه » ، آن باده است که گوهر و فطرت انسان را پدیدار میسازد . با این می هست که انسان درمی یابد که « از آن خود هست ، و آنگونه که در فطرتش هست ، میخواهد زندگی کند » . با نوشیدن این باده مغانه هست که با دلیری ، وقعی دیگر بدان نمیگذارد که مردمان او را کافروگبر وبت پرست بخوانند و یا هر سوءظن و گمانی که مردم میخواهند بدو ببرند . گوهر انسان ، با نوشیدن می مغانه ، آنچنانکه هست ، خود را در زندگی پدیدار میسازد ، آنگاهست که او درمی یابد که « از آن خود ، هست » . باده مغان ، گوهر انسان را چنانکه هست ، در دلیری آشکار میسازد و انسان ، « از آن خود ، میشود » . دین انسان ، از آن خود بودن است ، خود ، چنانکه در گوهرش هست ، در اجتماع و قانون و سیاست ، هستی می یابد . از هستی تاریک در تخم (خوا = xva) ، هستی روشن در گسترش در اجتماع

و در قانون و در اقتصاد و در سیاست شدنست . خود تا در اجتماع
و قانون و سیاست و اقتصاد ، در اندیشه و گفتار و کردار ، گسترده
نشده ، خود نمیشود . خود تا آزادی و راستی در خود گستری
نداشته باشد ، خود نیست . بستن امکانات گسترش خود در سیاست
و اقتصاد و قانون و اجتماع ، سوزاندن تخم یا گوه وجود انسانست

.